

## اکبر محمدی

اسماعیل خویی

گرفتند، بردند او را  
به زندان، به زنجیر بستند.

گفتیم: " بازی ست! "

به زیر شکنجه،  
کشیدند ده ناخن از دست و ده ناخن از پاش  
و انگشتهایش، یکایک، شکستند.

گفتیم: " بازی ست! "

به تحقیر و تعزیر،  
سراپای او را به شلاق خستند.

گفتیم: " بازی ست! "

خود، ایشان علم کرده اندش.  
برای به خدمت گرفتن به روز مباداست  
که می پرورندش. "

سرانجام،  
جوان را

به مقراض جهل و جنون

رشته ی زندگانی گسستند،  
و بر گشته اش کرکسان شریعت نشستند.

بدینسان، رسیدیم  
در این پهنه ی جنگ هر روزه ی ننگ با نام  
به پایان بازی.

و ماییم اینک

در اینجا

پریشیده انبوهی از شرمساران  
فرومانده در ژرفه ی چاه کژ باوری ها و کژداوری ها.

و آنک، در آنجاست

او،

راست قامت تر از سرو

بالنده بر قله ی سرفرازی.

" شهید " اش بخوانید:

شهید ار نظر باسماں در خدا می کند،

و از خاک و از مردم خویش خود را جدا می کند.

کرامات او، چون مقاماتش، ارزانی ی فوج ارزانیان باد:  
به راه خدا گر کسی کشته آمد

و یا کشت.

یکی جان فروش است یا جانی است او،

و پست و پلید است و زشت است:

که او، گر فدا می کند جانی از خویش یا دیگری

در تمنای باغ بهشت است.

و ما را نه جز نفرت از جان فروشان و از جانیان باد.

به خون خفتگان ره حق و آزادی ی مردمان دیگرند:

دلیران انسان گرایی چو مسعود و

پویان و

پوینده و

بیژن و

خسرو و

اشرف و

شکری و

فاطمی و

جهانگیر و

مسعود و

ستار و

حیدر عمو اوغلی و

کسروی و

جهانبانی و

داریوش و

شرافکندی و

اشرف و

بختیار و

سعید و

نیوشا و

توماج و

مختاری و

پارسا و

سعیدی و

پروانه و

مصطفی و

رضایی و

کیوان و

موسا و  
مرضيه و  
اکبرند...  
و از هر شماری که پنداری افزون ترند.

درود همه مردمان در درازای تاریخ  
برایشان و بر هم‌رهان و به هم آرمانان شان باد.

دوم اوت 2006  
بیدرکجای لندن